



وزارت علوم، تحقیقات و فناوری
دانشگاه شهید مدنی آذربایجان
دانشکده‌ی الهیات
گروه فلسفه و کلام اسلامی

پایان نامه‌ی مقطع کارشناسی ارشد
رشته‌ی فلسفه و کلام اسلامی

بررسی مقایسه‌ای مبانی انسان‌شناختی اخلاق در ارسطو و ملا مهدی نراقی

استاد راهنما:

دکتر غلامحسین احمدی آهنگر

استاد مشاور:

دکتر سهراب حقیقت

پژوهشگر:

سمیه محبی

اسفند/۱۳۹۳

تبریز/ایران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقدیم بابوسہ بردستان پدرم
به او که نمیدانم از بزرگیش بگویم یا مردانگی سخاوت، سکوت، مهربانی...
پدرم تمام راه زندگیت...، پدرم دنجوشی، همیشگی است...
تقدیم به مادر عزیزتر از جانم،

مادرم، هستی من از هستی توست، تا، مسم و هستی دارم دوست،

نگلسار جاودانی مادراست...، چشمه سار مهربانی مادراست...

به خواهران عزیزم که وجودشان شادی، بخش و صفایشان مایه آرامش من است و برادران بزرگوارم که وجودشان مایه ی

دلگرمی زندگی من می باشد

و به آستان حقیقت...

و آنان که وصالش رامی جویند، آنان که به آغوشش کشیده اند، و آنان که عین حقیقت اند.

تقدیر و تشکر:

سپس بی کران پروردگاریتاراکه هستی ام بخشد و به طریق علم و دانش را، بنمونم شد و خوشه چینی از علم و معرفت را روزی ام ساخت. شکر خدا را که بزرگترین امید و یاور در لحظه لحظه‌ی زندگیست.

حکایت شمع حکایت دستان «استاد» است که بی صدای سوزد!

تورشایی بخش جان هستی و ظلمت اندیشه را نور می‌بخشی. چگونه پاس گویم مهربانی و لطف تو را که سرشار از عشق و یقین است. چگونه پاس گویم تاثیر علم آموزی تو را که چراغ روشن هدایت را بر کلبه‌ی محقر وجودم فروزان ساخته است. در مقابل این همه عظمت و شکوه تو، مرانه توان پاس است و نه کلام وصف.

از استاد با کالات و شایسته؛ جناب آقای دکتر غلامحسین احمدی آهنگر که در کمال سه صدر، با حسن خلق و فروتنی، از پیچ کجی در این عرصه بر من دریغ نمودند و زحمت راهنمایی این رساله را بر عهده گرفتند؛

از استاد دلسوز و ارجمندم، جناب آقای دکتر سهراب حقیقت، مدیریت محترم کرسی گروه، که زحمت مشاوره این رساله را در حالی متقبل شدند که بدون مساعدت ایشان، این پروژه به نتیجه مطلوب نمی‌رسید؛

و از استاد فرزانه و صبور؛ جناب آقای دکتر سید احمد حسینی که زحمت داوری این رساله را متقبل شدند؛ کمال تشکر و قدردانی را دارم. باشد که این خردترین، بخشی از زحمات آنان را پاس گوید.

سمیه محبتی

اسفند هزار و سیصد و نود و سه

تهران / ایران

چکیده..... یک

فصل اول: کلیات

- ۱-۱- تعریف و بیان مسأله ۲
- ۲-۱- اهمیت و ضرورت تحقیق ۴
- ۳-۱- اهداف پژوهش ۴
- ۴-۱- سؤال‌ها و فرضیه‌ها ۴
- ۵-۱- پیشینه‌ی نظری و تجربی ۵

فصل دوم: ارسطو

بخش اول: انسان‌شناسی

- ۱-۲- پیشینه‌ی بحث از نفس پیش از ارسطو ۸
- ۱-۱-۲- جایگاه و ضرورت بحث نفس ۱۰
- ۲-۱-۲- تعریف نفس ۱۲
- ۳-۱-۲- جوهریت نفس ۱۴
- ۴-۱-۲- تجرد نفس ۱۵
- ۵-۱-۲- انواع نفس ۱۸
- ۶-۱-۲- تعدد یا وحدت نفس و قوا ۲۲

بخش دوم: تأثیر مبانی انسان‌شناسی بر اخلاق

- ۲-۲- عقلانیت فلسفی نزد سقراط و افلاطون ۲۶
- ۱-۲-۲- سعادت ۲۸

- ۳۷..... ۲-۲-۲- قوای نفس و حکمت عملی و نظری
- ۴۰..... ۳-۲-۲- حد وسط و فضیلت
- ۵۱..... ۴-۲-۲- اراده و عمل اخلاقی
- ۵۱..... ۵-۲-۲- نقش تربیت و طبیعت در فضایل اخلاقی

فصل سوم: نراقی

بخش اول: انسان‌شناسی

- ۵۵..... ۱-۳-۱- نفس‌شناسی
- ۵۸..... ۱-۱-۳- ویژگی‌های عمومی آثار اخلاقی
- ۶۰..... ۲-۳- حقیقت انسان
- ۶۰..... ۱-۲-۳- تعریف و ماهیت نفس
- ۶۱..... ۳-۲-۳- نفس از نگاه نراقی
- ۶۲..... ۱-۳-۱-۳- تجرد نفس
- ۶۳..... ۲-۳-۱-۳- دلایل تجرد نفس
- ۷۱..... ۳-۳-۱-۳- بقاء نفس
- ۷۳..... ۴-۳-۱-۳- حدوث نفس
- ۷۴..... ۵-۳-۱-۳- رابطه‌ی نفس و بدن
- ۷۴..... ۶-۳-۱-۳- قوای نفس

بخش دوم: تأثیر مبانی انسان‌شناسی بر اخلاق

- ۸۰..... ۲-۳- اخلاق
- ۸۱..... ۱-۲-۳- فضیلت و حد وسط
- ۸۶..... ۲-۲-۳- لذت و الم نفس
- ۹۰..... ۳-۲-۳- کمال نفس
- ۹۲..... ۴-۲-۳- خیر و سعادت و راه وصول به آن
- ۹۶..... ۵-۲-۳- تأثیر مزاج در اخلاق
- ۹۷..... ۶-۲-۳- تاثیر تربیت در اخلاق
- ۹۸..... ۷-۲-۳- طریق کسب فضائل

فصل چهارم: مقایسه‌ی آراء ارسطو و نراقی درباره‌ی تأثیر مبانی نفس‌شناسی بر اخلاق

۱۰۰	۱-۴- مقایسه‌ی آراء ارسطو و نراقی درباره‌ی تأثیر مبانی انسان‌شناسی بر اخلاق
۱۰۰	۱-۴-۱- تعریف نفس
۱۰۲	۱-۴-۲- قوای نفس
۱۰۳	۱-۴-۳- حد وسط و فضائل و رذائل
۱۰۵	۱-۴-۴- لذت و الم
۱۰۶	۱-۴-۵- سعادت و کمال نفس
۱۱۲	نتیجه‌گیری
۱۱۴	فهرست منابع

Abstract

چکیده

مباحث نفس‌شناسی یکی از مهم‌ترین مباحث مهم فلسفی است که مورد توجه فیلسوفان قرار گرفته است. نوع تبیین فیلسوفان از نفس، تجرد یا مادیت نفس و قوای آن می‌تواند بر آراء اخلاقی فیلسوفان تأثیر مهمی داشته باشد. ارسطو، اولین فیلسوف بزرگ مشایی، با اختصاص یک کتاب مستقل به مسئله‌ی نفس اهمیت نفس‌شناسی را به خوبی نشان داد. ارسطو نفس را صورت بدن می‌داند و برای آن قوای متعددی در نظر می‌گیرد که از دل این قوا فضائل و رذائل نفس بوجود می‌آید. نظریه‌ی طلایی ارسطو، حد وسط است که بر فیلسوفان بعد از او نیز تأثیر زیادی داشته است. سعادت دستیابی به برترین فضیلت است که در اخلاق ارسطویی تماماً در گرو فعالیت عقل نظری است؛ اگرچه مواهب دنیایی نیز به عنوان علل معده در کسب سعادت نقش مهمی دارد. فیلسوفان مسلمان همواره تحت تأثیر آراء ارسطو و افلاطون قرار داشته‌اند. از این میان ملامهدی نراقی از جمله فیلسوفانی است که از این دو تأثیر پذیرفته است. تعریف نفس از نگاه نراقی یک تعریف دینی - فلسفی است و قوای نفس از نگاه او عموماً افلاطونی است. اما در نظریه‌ی حد وسط ارسطویی می‌اندیشد. به تبع قوای نفس در فضائل نیز قائل به قوای چهارگانه است. لذت‌های مادی در تفسیر نراقی از سعادت به عنوان یک فیلسوف مسلمان تا حد بسیار کمتری مورد توجه قرار گرفته‌اند و حتی پرداختن به آنها ممکن است نتیجه‌ی عکس داشته باشد. این نوشتار در پی بررسی تأثیر مبانی انسان‌شناسی بر آراء اخلاقی هر یک از این دو فیلسوف است. همچنین وجوه تفاوت و تشابه آنها بررسی خواهد شد..

کلمات کلیدی: انسان، نفس، اخلاق، فضیلت، رذیلت، اعتدال، ارسطو، ملا مهدی نراقی.

فصل اول کلیات

۱-۱- تعریف و بیان مسأله:

کلمه‌ی اخلاق جمع خلق است و خلق ملکه‌ی نفسانی است که باعث صدور افعال به آسانی و بدون نیاز به تفکر و تأمل است (نراقی، ۱/۱۳۷۷، ۶۰). در مسأله‌ی اخلاق ضرورت دارد که قبل از پرداختن به آن؛ مبانی انسان‌شناسی اخلاق را دریابیم و این به دلیل رابطه‌ی مستحکم آن با مبانی علم اخلاق است. در این جستار به دنبال آن هستیم تا این مبانی را از منظر ارسطو و ملا مهدی نراقی مورد بررسی قرار دهیم: ۱- حقیقت نفس: از نظر ارسطو، نفس کمال اول برای جسم طبیعی است که دارای حیات بالقوه است، یعنی برای جسم آلی طبیعی (ارسطو، ۱۲ الف ۲۷-۲۹). از نظر ارسطو نفس بالضروره جوهر است به این معنا که صورت و کمال برای جسم طبیعی است که دارای حیات بالقوه است یعنی بدن (همان، ۷۵). و نفس تحقق بدن است و از آن جدا شدنی نیست (کاپلستون، ۱/۳۷۴). به نظر وی بدن به منزله‌ی ابزاری است که حیات با نفس خاصی، خود را از طریق آن نشان می‌دهد (گمپرتس، ۳/۱۸۵).

از نظر نراقی نفس جوهری ملکوتی است که در حاجات خود بدن را به کار می‌گیرد و حقیقت انسان همان نفس است و نفس را به اعتبار اینکه زندگی تن به آن بستگی دارد روح می‌نامند و به اعتبار ادراک معقولات آن را عقل و قلب می‌خوانند زیرا بوسیله‌ی خاطرات دگرگون می‌شود (نراقی، ۱/۶۰). ۲- تجرد و بقاء نفس: به نظر می‌رسد با پذیرش آموزه‌ی نفس به عنوان صورت بدن باید به فناء نفس در ارسطو معتقد شد اما ارسطو در کتاب درباره‌ی نفس به بقا مرتبه‌ی عقلی نفس اشاره می‌کند و معتقد است که برخی اجزاء نفس، به سبب اینکه کمال برای هیچ‌گونه جسمی نیست از بدن مفارقت پذیر هستند (ارسطو، ۱۳ الف ۱۰-۴). از طرف دیگر اگر نفس را مانند ارسطو صورت بدن بدانیم به سبب تقابلی که بین ماده و صورت است و اصالتی که صورت را نسبت به ماده حاصل است جنبه‌ی مادی نفس یکسره از میان می‌رود و دیگر نمی‌توان نفس را از نوع اجسام و از متعلقات آنها و بدنی در بدن دیگر پنداشت (داودی، ۳۸-۳۹).

نراقی درباره‌ی تجرد و بقاء نفس اینگونه استدلال می‌کند: نفس صور کلی و مجرد را ادراک می‌کند و خود محل آنهاست و بی‌شک امر مادی نمی‌تواند محل برای مجرد باشد زیرا هر چیز مادی دارای وضع و تقسیم‌پذیر است و محلی که دارای وضع و تقسیم‌پذیر است مستلزم این است که حال در آن نیز چنین باشد و مجرد ممکن نیست که چنین باشد و گرنه از حقیقت خود خارج می‌شود؛ پس نفس مادی نیست و چون مادی نیست مجرد است زیرا حالت واسطه ندارد (همان، ۱/۳۴). بقاء نفس بعد از مفارقت از بدن، پس از اثبات تجرد آن روشن است به این دلیل که موجود مجرد فساد و تباهی نمی‌پذیرد؛ زیرا عین حقیقت است و حقیقت را نابودی

نیست (همان، ۳۷/۱-۳۸). ۳- قوای نفس: از نظر ارسطو نفس دو جنبه دارد: نفس غیر متعقل و نفس متعقل، نفس غیر متعقل نیز دو جنبه دارد: نفس نباتی و قوه شهویه که قوه شهویه به نحوی با مبدأ عقلی سر و کار دارد و نفس متعقل تقسیم می‌شود به جزئی که بذاته واجد خرد است و جزئی که از نفس ناطقه تبعیت می‌کند، به این ترتیب فضایل هم به نوبه‌ی خود تقسیم می‌شوند. در بین فضایل برخی منسوب به عقل هستند (فضایل عقلانی) و برخی مربوط به اخلاق (فضایل اخلاقی)، حکمت نظری و حکمت عملی را فضایل عقلانی می‌نامیم و اعتدال و سخاوت را فضایل اخلاقی (ارسطو، ۱۱۰۳ الف).

از نگاه نراقی قوای نفس چهار تاست: قوه‌ی نظری یا عقلی، قوه‌ی واهمه، قوه‌ی غضب، و قوه‌ی شهویه (نراقی، ۱۳۷۷، ۸۵/۱). به همین ترتیب متناسب با قوای نفس اجناس فضائل نیز چهار تاست (الف) حکمت که عبارتست از معرفت حقایق موجودات چنانکه هستند. (ب) عفت که عبارتست از اینکه قوه‌ی شهویه تحت فرمان عقل باشد و از اوامر و نواهی آن پیروی کند. (ج) شجاعت که اطاعت قوه‌ی غضب از عقل در اقدام بر کارهای خطیر است (همان، ۹۶/۱-۹۷). (د) عدالت که اطاعت و انقیاد عقل عملی از قوه‌ی عاقله است (همان، ۹۸/۱).

۴- معرفت و بصیرت در فضیلت و رذیلت در افعال اخلاقی و حد وسط آنها: ارسطو نیز فضیلت را حد وسط می‌داند. از نظر او افراط و تفریط کمال را از بین می‌برد ولی حد وسط، کمال را پایدار می‌کند (ارسطو، ۱۱۰۶ الف). فضیلت ملکه‌ای است که موجب انتخاب آزاد در عمل می‌شود و منحصرأ موقوف به اراده‌ی ماست و متضمن حد وسطی از لحاظ ماست که از راه تعقل مشخص می‌شود (نراقی، ۱۳۷۷، همان، ۴۹/۱). فضیلت حد وسط بین دو رذیلت است که یکی از میزانی که سزاوار آن بوده است تجاوز کرده است و دیگری پایین تر از مقیاس است در حالیکه فضیلت حد وسط را کشف می‌کند. لازمه‌ی عمل اخلاقی آزادی است؛ زیرا تنها برای اعمال ارادی است که یک انسان متحمل مسئولیت می‌شود، یعنی ارادی به معنی وسیع کلمه (کاپلستون، ۳۸۹/۱). از نظر نراقی فضیلت به منزله‌ی حد وسط است، برای هر فضیلتی حد وسطی است که تجاوز از آن به سوی افراط و تفریط منتهی به رذیلت می‌شود، پس فضائل به منزله‌ی حد وسط و رذایل به منزله‌ی اطراف هستند. حد وسط بیش از یکی نیست و تعدد نمی‌پذیرد ولی اطراف بی‌شمار و غیر متناهی است (نراقی، ۱۳۷۷، ۱۰۵/۱). به نظر وی راه دست-یابی به حد وسط این است که عقل بر سایر قوا چیره شود؛ تا آن که به راه وسط و اعتدال کشانده شود (همان، ۷۲/۱). او همچنین با اشاره به نقش تربیت در اخلاق و تغییر پذیری اخلاق بواسطه‌ی تربیت و نیز با اشاره به اکتسابی بودن فضائل به نقش اراده و آزادی در اخلاق اشاره می‌کند (همان، ۶۲/۱-۶۳).

۱-۲- اهمیت و ضرورت تحقیق:

اخلاق یکی از موضوعات مهم در فلسفه ی اسلامی و غرب است و یکی از مهم ترین سوالات در این مورد چگونگی تبیین مبانی انسان شناسی اخلاق است. از آنجایی که تحقیقی مستقل در باب مبانی انسان شناسی اخلاق در ارسطو و نراقی صورت نگرفته است، لذا این پژوهش با پرداختن به آراء این دو فیلسوف در صدد پر کردن این خلاء است.

۱-۳- اهداف پژوهش:

بررسی و مقایسه آراء و مبانی انسان شناختی نراقی و ارسطو در باب اخلاق

۱-۴- سؤالها و فرضیهها:

سؤالها:

۱- مبانی انسان شناسی ارسطو چگونه در آراء اخلاقی او اثر گذاشته است؟

۲- مبانی انسان شناسی نراقی چه تاثیری در آراء اخلاقی او داشته است؟

۳- وجوه افتراق و اشتراک ارسطو و نراقی در مبانی انسان شناسی علم اخلاق چیست؟

فرضیهها:

۱- ارسطو قائل به تجرد و بقاء نفس است، وی برای نفس قوایی را در نظر می گیرد؛ نفس متعقل و نفس غیر- متعقل و به نظر او فعالیت های خاص انسان باید بر اساس مرتبه ی اعلای نفس یا عقل فناپذیر انجام گیرد. از آنجایی که اخلاق ارسطو غایت انگارانه است، به نظر وی زندگی انسان باید متوجه متحقق کردن فضایل انسانی باشد و فضیلت در نظر وی فعالیت بر طبق عقل است .

۲- نراقی نیز قائل به بقاء و تجرد نفس است؛ لذا با توجه به جاودانگی روح، انسان باید در پی به دست آوردن سعادت جاودانی باشد و سعادت و رستگاری در گرو تحقق فضایل برای نفس است. نراقی برای نفس قوای مختلفی را در نظر می گیرد. فضیلت از نگاه نراقی دست یابی به حد وسط است و حد وسط زمانی بدست می آید که عقل بر سایر قوا چیره شود. لذا بحث از قوای نفس نیز با اخلاق ارتباط پیدا می کند.

۳- از جمله وجوه مشترک ارسطو و نراقی می توان به موارد ذیل پرداخت: ارسطو قائل به تجرد و بقاء مرتبه ی اعلای نفس یعنی عقل است نراقی نیز قائل به تجرد و بقاء نفس است، هم چنین ارسطو و نراقی هر دو فضیلت محور بوده و فضیلت را به حد وسط تعریف کرده و رذائل را به منزله ی اطراف آن می دانند، از جمله وجوه

افتراق ارسطو و نراقی می‌توان به تعریف آنها از نفس اشاره کرد ارسطو نفس را به کمال اول برای جسم طبیعی تعریف می‌کند؛ اما نراقی در تعریف نفس آن را جوهری ملکوتی می‌داند که در حاجات خود بدن را به کار می‌گیرد.

۱-۵- پیشینه نظری و تجربی:

مقاله‌هایی که در این زمینه نوشته شده است:

- حقانی زنجانی، حسین، "تعریف فضیلت و سعادت و طبقه بندی فضائل و رذائل از دید ارسطو" درسهایی از مکتب اسلام، ۱۳۷۷، شماره‌ی شش، (۱۹-۲۴)
- پایان نامه بی که در این زمینه نوشته شده است: میر صانع، سید هادی، تحلیل و مقایسه‌ی آراء اخلاقی ارسطو و ابن مسکویه، پایان نامه‌ی کارشناسی ارشد به راهنمایی دکتر غلامحسین توکلی و مشاوره‌ی دکتر علی کرباسی‌زاده، دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، ۱۳۸۹.

فصل دوم

ارسطو

بخش اول
انسان شناسی

۱-۲- پیشینه‌ی بحث از نفس پیش از ارسطو

مسئله‌ی نفس یکی از مهم‌ترین مسائل فلسفی است که همواره ذهن فیلسوفان را به خود مشغول داشته است، سؤالی که در ابتدای امر در مورد مسئله‌ی نفس به ذهن می‌رسد این است که چرا و چگونه انسانها به وجودی به نام نفس رسیدند و چگونه انسان در موجودات به تشخیص مسأله‌ی به نام نفس پرداخت؟ در باب این سوال چند فرضیه مطرح شده است:

۱- تصویر انسان یا همزاد: طبق این تفکر هنگامی که انسان خود را در آب دید به این مسأله رسید که غیر از من، شخص دیگری که بخشی از من است نیز وجود دارد، این من دیگر، همان همزاد یا روح نامیده شد.

۲- خواب و رویا: مسأله‌ی بعدی که می‌تواند عامل پی‌بردن و توجه انسان به مسأله‌ای به نام روح باشد عالم خواب است، انسان که بارها در عالم خواب حرکت مکانی و حضور در جایگاه‌هایی غیر از جایگاه مادی که در آن قرار داشت را درک کرده بود؛ به این نتیجه رسید که؛ از آنجا که در حین خواب واقعاً در عالم خواب برای او حرکتی رخ نداده است؛ پس باید در وجود او موجود دیگری نیز حضور داشته باشد که این امور به آن منسوب شود که همان روح است.

۳- مسئله سوم در خواب دیدن مردگان است؛ مرده‌ای که در خاک سپرده می‌شد، پس از مدتی در عالم خواب دیده می‌شد که این خود دلیل مهمی برای خطور این تفکر در ذهن انسان بود که غیر از من مادی امری دیگری که همان نفس یا روح است باید برای انسان وجود داشته باشد.

در هر صورت اعتقاد به وجود روح، یک مسئله‌ی بسیار کهن است که در همه‌ی ادوار به نحوی اعتقاد به آن دیده شده است (ملکیان، بی تا، ۱۶-۱۴).

در میان مردم یونان نیز این اعتقاد وجود داشته است. از جمله‌ی معتقدان به روح طالس بود. طالس تأکید کرد که همه چیز پر از خدایان است و این شاید به این معنی باشد که همه چیز پر از نیروهای زنده است و همه‌ی طبیعت اعم از جاندار و بی‌جان واجد یک روح است (یگر، ۱۳۹۲، ۵۵-۵۴). او ادعا کرد که سنگ آهن‌ربا

چون آهن را جذب می‌کند نفسی دارد و ظاهراً او نیز نفس را قوه‌ی محرکه دانسته است (ارسطو، ۴۰۵ الف، ۲۰-۱۹). اهمیت این مسئله برای ارسطو به عنوان بزرگترین و اولین فیلسوف مشایی تا حدی بوده است که به تدوین کتابی مستقل در باب نفس پرداخته است، اما از آن جا که هیچ فکر فلسفی در خلاء شکل نمی‌گیرد خود وی در ابتدای کتاب درباره‌ی نفس خویش، به تفصیل به ذکر آرای مختلف در مورد نفس، از دید پیشینیان خود می‌پردازد؛ به طور کلی اهم نظریاتی که ارسطو در مورد نفس از دید پیشینیان ارائه می‌دهد به شرح زیر است:

۱- به نظر دموکریتوس نفس نوعی از آتش و گرماست او به اجزاء لایتناهی باور دارد و معتقد است که این اجزاء، اشکال مختلفی دارند، برخی از آنها کروی است و نفس همان اشکال کروی است؛ چرا که این اشکال می‌توانند در همه چیز نفوذ کنند (همان، ۴۰۴ الف، ۷-۴۰۳ ب، ۳۳).

۲- دیوگنوس بر این باور بود که نفس، لطیف‌ترین مواد است و لذا نفس هواست، همه چیز از هوا ناشی می‌شود؛ لذا هوا منبع ادراک و حرکت در همه چیز است (همان، ۴۰۵ الف، ۲۵-۲۱). "آناکسیمس گفته است: همان-گونه که روح ما که هواست تن ما را مسلمانه به هم ننگه می‌دارد به همان‌سان هم، نفس و هوا نیز نظام جهانی را در بر می‌گیرد." وجه تشابه هوا و روح انسان چیست که آناکسیمس روح را مانند هوا میدانند؟ ۱- انسان نامرئی و غیر قابل رویت است، همانطور که هوا نیز چنین است ۲- روح به انسان جامعیت و انسجام می‌دهد، همانطور که هوا به نظام جهان (ملکیان، بی‌تا، ۲۹-۳۱).

۳- نفس همان آب است؛ شاید به این دلیل که نطفه در تمام حیوانات مرطوب است. این نظر از هیپون است او این نظریه که نفس خون است را رد می‌کند؛ چرا که به نظر او نفس اولیه از نطفه به دست می‌آید و نطفه از خون نیست (ارسطو، ۴۰۵ ب، ۲-۵).

۴- نفس بخاری است که سایر اشیاء از آن نشأت گرفته‌اند، به عبارتی همان روح بخاری است این عقیده منسوب به هراکلیتوس است (همان، ۴۰۵ الف، ۲۶-۲۵).

۵- امپدوکلس معتقد است که نفس متشکل از عناصر چهارگانه است؛ هر کدام از این عناصر مادی هستند؛ پس در نتیجه نفس نیز مادی است؛ چرا که خاک را با خاک می‌بینیم و آب را با آب و آتش را با آتش، از نظر ارسطو، از آنجا که این امور هر کدام تشکیل دهنده‌ی نفس هستند پس هر کدام نیز یک نفس هستند (همان، ۴۰۴ ب، ۱۵-۱۲).

۶- کریتیاس نفس را خون می‌داند، زیرا حداقل صفتی که در نفس وجود دارد احساس داشتن است که آن هم فرع بر خون و از لوازم خون است (همان، ۴۰۵ ب، ۷-۶).

۷- نفس ائتلاف اجزاء است، بدن نیز ترکیبی از اضداد است؛ اما نفس ترکیبی معین از اضداد است (همان، ۴۰۵ ب، ۴-۵). این نظر منسوب به فیثاغورث است. از نظر او روح و نفس هماهنگی اجزاء بدن است.

روح نمی‌تواند جسم و جسمانی باشد، اما می‌تواند از جسم و عناصر جسمانی موجود زنده ناشی شود؛ لذا آنها روح و نفس را هماهنگی اعضای بدن دانسته و آن را به چنگ تشبیه کرده‌اند (افلاطون، ۱۳۷۷، ۶۲۷؛ رحمانی، ۱۳۸۱، ۴۰).

لب مذهب فیثاغوری اعتقاد به جاودانگی نفس انسانی و سیر نفس از طریق تجسم در انسان و حیوان و سایر حیوانات است و احتمالاً مهم‌ترین عقیده‌ی فیثاغوریان یعنی خودداری از خوردن گوشت حیوان با این عقیده مرتبط است (گاتری، ۱۳۷۵، ۴۶). آنها معتقد بودند که جهان در کلیت خود موجودی زنده است که با حجمی نامتناهی از هوا یا نفس احاطه شده است که به کل عالم نفوذ کرده و آن را زنده کرده است..... جزء عقلی انسان همواره باقی است و هدف انسان باید رهایی از گرفتاری در بدن به وسیله‌ی تزکیه‌ی نفس باشد تا به روح جهانی پیوندد (رحمانی، ۱۳۸۱، ۴۸-۴۷).

۸- روح آن چیزی است که منشأ حرکت است. این تعریف متعلق به افلاطون است، "آنچه نامش روح است تعریفش چیست؟ آیا این نیست؟ حرکتی که خود، خود را به حرکت در می‌آورد؟.. روح اصل و مبدأ آغاز و پیدایی و نخستین حرکت همه‌ی چیزهایی است که اکنون هستند و در گذشته بوده‌اند و در آینده خواهند بود و همچنین اصل و مبدأ اضداد و همه‌ی آن چیزهاست؛ زیرا ثابت شد که روح علت همه‌ی دگرگونی‌هاست؟... و ثابت شد که روح نخستین و کهن‌ترین همه‌ی چیزهاست؛ زیرا آغاز هر حرکتی است..... روح ما پیش از تن بوده در حالی که تن بعداً یعنی پس از روح پیدا شده است و روح فرمانده است و تن زیردست (افلاطون، ۱۳۳۷، ۲۳۵۷-۱۸۹۷).

"روح زندگی‌های زمینی متعددی را داشته است و قبل از آنها و در فواصل میان آنها، هنگامی که بیرون از بدن قرار داشته است از برهه‌هایی از واقعیت مادی برخوردار شده است. مرگ جسمانی امر بدی برای روح نیست، بلکه آغاز زندگی دیگر است. افلاطون بدن را هم به زندان و هم به قبر تشبیه کرده است که روح از آن برمی‌خیزد تا به عالم مثل که قبل از زندگی در زمین به آن تعلق داشته است برسد" (گاتری، ۱۳۷۵، ۱۱۲).

۲-۱-۱- جایگاه و ضرورت بحث نفس

ارسطو در دفتر اول از کتاب درباره‌ی نفس، یک فصل را به تاریخچه‌ی نفس اختصاص داده است و در آن به شرح و نقد دلایل فیلسوفان پرداخته است؛ لذا با این کار، در پی ارائه‌ی دیدگاه کامل‌تری نسبت به گذشتگان است. «دو مطلب اصلی که مورد انتقاد ارسطو قرار می‌گیرد عبارتند از: ۱- آنها از فهم این نکته غافل بودند که باید نفس را امر واحدی در نظر گرفت، اگرچه شاید دارای قوای متعدد باشد چرا که افلاطون از اجزای مختلف روح سخن گفته که غالباً آن را دونامیس می‌نامد ۲- آنها نمی‌توانستند رابطه‌ی نفس با بدن را دریابند و دیگران

از نفس به عنوان چیزی مجزا سخن می‌گفتند که می‌تواند از بدن جدا شود و به صورت مستقل زندگی کند؛ در حالی که نفس و بدن با هم یک موجود واحد را تشکیل می‌دهند؛ اگر چه نفس و بدن یکی نیستند اما نفس صورت بدن است و بدن ابزاری است که حیات با نفس خاصی خود را از طریق آن نشان می‌دهد» (گاتری، ۱۳۷۵، ۱۶۶-۱۶۵)

در ابتدای کتاب درباره‌ی نفس اهمیت پژوهش در مورد نفس را با بیان ملاک برتری دانشی بر دانش دیگر مطرح می‌کند. اگر این سؤال مطرح شود که ملاک برتری چیست؟ ارسطو دو معیار را یاد می‌کند الف) دقت موجود در یک علم ب) موضوع آن علم. هر علمی که از حیث استدلال، استحکام و موشکافی در آن بیشتر و دقیق‌تر باشد؛ برتر از علمی خواهد بود که در آن یا استدلال نیامده یا اگر آمده دقت لازم را نداشته باشد. پس علم اخلاق از فلسفه ارزش پایین‌تری دارد. اگر در اخلاق تکیه بر آراء گذشتگان است به علاوه، باید به موضوع هر علم نیز نگریسته شود که از چه موضوعی استدلال می‌کند و اگر موضوع علمی متعالی‌تر باشد آن علم از ارزش و اهمیت والاتری برخوردار است؛ مثل آنکه علمی که موضوع آن نفس باشد در برابر علمی که موضوع آن یک نوع خاص حیوانی باشد، از نظر ارسطو علم نخست ضروری‌تر است. «هر دانشی در چشم ما ستوده است، با این همه دانشی را بر دانشی دیگر رجحان می‌دهیم یا از آن رو که دقیق است یا از آن رو که موضوع بحث آن عالی‌تر و در خور ستایش بیشتر است، پس به این دو دلیل مطالعه‌ی نفس را در جای اول قرار می‌دهیم» (ارسطو، ۴۰۲ الف، ۵-۱).

ارسطو در ادامه، مسیر پژوهش خود را در باب نفس این‌گونه بیان می‌کند که ابتدا باید به پژوهش در باب اصل ذات نفس از حیث هویتش پرداخت و جنس و فصل تعریف آن را آورد، بعد به بیان اوصاف و ویژگی‌ها و هایش روی آورد تا بهتر و دقیق‌تر و بیشتر ماهیت آن شناخته شود. این دو مرحله در بیان مسائل فلسفه تقریباً در تمام ازمنه‌ی تاریخ توسط فیلسوفان پذیرفته شده است به این معنا که اثبات ذات به بیان اوصاف تقدم دارد. «موضوع ما این است که نخست طبیعت و جوهر نفس را مطالعه کنیم و بشناسیم و سپس خواصی را که به نفس تعلق دارد و بعضی از آنها به نظر می‌آید که از تعینات خود نفس باشد و حال آنکه بعضی دیگر نیز به حیوان تعلق می‌گیرد اما توسط نفس» (همان، ۴۰ الف، ۱۰-۷).

امور مبهم فراوانی در مورد نفس وجود دارد؛ باید مشخص شود که نفس چیست؟ آیا جوهر است یا یکی از مقولات عرضی است؟ بالقوه است یا نوعی کمال است؟ آیا بسیط است یا قابل تقسیم است؟ تمام نفوس از یک نوع هستند یا هر کدام نوعی جداگانه دارند؟ آیا می‌توان تعریف واحدی از نفس ارائه داد یا باید برای هر نوع نفس تعریفی جدا ارائه داد؟ آیا در نفوس کثرت داریم یا در اجزاء؟ به عبارتی کارکردهای مختلف نفس نشان دهنده‌ی اجزای مختلف نفس است یا نشان‌دهنده‌ی وجود نفوس مختلف؟ و اگر اجزایی در نفس موجود

است، آیا این اجزاء از یکدیگر اسقلال دارند یا خیر؟... (همان، ۴۰۲ الف، ۲۵-۲۱؛ ۴۰۲ ب، ۱۵-۱). همچنین این که نفس با بدن ارتباط دارد یا ندارد؟ اگر پاسخ مثبت است چگونه ارتباطی است؟ آیا نفس مراتب و اجزاء دارد؟ و این مراتب و اجزاء در ظهور و بروز فعل انسانی چه نقشی می‌توانند داشته باشند؟ اساساً نقش اجزاء و مراتب نفس در ظهور افعال انسانی مهم هستند.

ارسطو در مجموعه‌ی آثار بجای مانده از علوم بحث کرده است. علمی چون منطق، فیزیک، ستاره‌شناسی، اخلاق، علم مدنی و مابعدالطبیعه. حال این پرسش مطرح است که مسأله‌ی نفس در کدام علم باید مطرح گردد؟ با نگاهی به عملکرد خود ارسطو، درمی‌یابیم که او هم در طبیعیات و هم در مابعدالطبیعه به نفس‌شناسی روی آورده است. از حیث اینکه با بدن در ارتباط است و بدون بدن نمی‌تواند افعالش را انجام دهد؛ در علم طبیعیات آن را بررسی می‌کند؛ اما از حیث مراتب مختلف یا اجزاء مختلف نفس، بخصوص مرتبه‌ی عقلانی او، چه عقل بالقوه و چه عقل بالفعل و چه عقل فعال، ضرورت طرح آن را در علم مابعدالطبیعه می‌یابد و لذا در مباحث مابعدالطبیعی آنها را مورد بررسی قرار می‌دهد؛ پس شناسایی نفس کار عالم طبیعیات خواهد بود؛ زیرا افعال نفسانی مثل غضب و شهوت و... بدون وجود بدن و بدون ارتباط با بدن خود را نشان نمی‌دهند (همان، ۴۰۳ الف، ۷-۵). وظیفه‌ی عالم طبیعیات بررسی افعال و انفعالاتی است که از یک جسم خاص و با یک طبیعت معین سر می‌زند. برای مثال شجاعت یا ترس را از آن حیث که از حیوان سر می‌زند مورد بررسی قرار می‌دهد؛ چرا که این حالات غیر قابل انفکاک از حیوان است (همان، ۴۰۳ ب، ۷-۲۰).

۲-۱-۲- تعریف نفس

«کتاب درباره‌ی نفس، کتابی است در مورد پسوخه؛ پسوخه که گاهی به اشتباه روح ترجمه می‌شود و گاه به صورت درست‌تر اصل و حیات؛ در نوشته‌های افلاطون این واژه تقریباً به معنای روح به کار رفته است، اما در نوشته‌های ارسطو آن را به معنای اصل حیات بهتر می‌توان درک کرد. آنچه پسوخه در خود دارد حیات است؛ بنابراین نه فقط انسان که گیاهان و جانوران هم پسوخه دارند. پسوخه‌ی هر ارگانیسمی در سازمان و کارکرد آن به منصفی ظهور می‌رسد؛ بنابراین ارواح گیاهان در قدرت تغذیه و تکثیرشان پدیدار می‌شود و ارواح جانوران علاوه بر تغذیه و تکثیر در قدرت احساسشان نمودار می‌شود و سرانجام در سطح انسانی قدرت پسوخه به صورت هوش نمایان می‌شود. بنابراین، دیدگاه ارسطو در این زمینه، دیدگاهی است که بعضاً تکاملی نسبت به طبیعت خوانده می‌شده است» (اوکانر، بی‌تا، ۷۶-۷۵).

وقتی که با مراتب ارواح یا نفوس از منظر ارسطو مواجه شویم؛ بلافاصله ممکن است که این پرسش به ذهن برسد که آیا ارسطو قائل به تکامل انواع بود؟ آنگونه که از برخی فیلسوفان پیش سقراطی مستفاد می‌شد و